



فابل در ادبیات فارسی

قسمت هفدهم

چهار فابل از کریلوف

ای کاش شاعر بودم و زبان روسی می دانستم تا فابل‌های کریلوف را چنانکه سزاوار است بفارسی منظوم می ساختم. چنانکه گذشت تا آنجائی که بر من معلوم است از ۲۰۵ فابل او خوشبختانه ۸۱ فابل بفارسی بترجمه رسیده است و مسادر اینجا برسم نمونه و تبرک چند فابل او را نقل می نمائیم بقرار ذیل:

۱ - فابل «ماهی و خرچنگ و قو» (ترویکا) بترجمه استاد دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی و آقای یحیی ریحان که ذکرش در آغاز این مقاله دور و دراز گذشت و معلوم گردید که چه خدمت بزرگی به «سازمان ملل متحد» کرده است. چون این دو شعر بطور کامل در شماره اول سال اول ماهنامه تحقیقی گوهر چاپ شده است از تکرار آن در اینجا خودداری می شود.

۲ - فابل «بلبل و خر» بترجمه رشید یاسمی

۳ - فابل «غاز هاروم» بنقل (با تصرفاتی) از ترجمه آقای گیورگیس آقاسی (از کتاب

«حکایات کریلوف»)

* آقای استاد سید محمدعلی جمال زاده از نویسندگان دانشمند و صاحب نظر معاصر.

۴ - فابل «جناب اجل» که در آن از يك نفر ایرانی سخن رفته است (ترجمه فارسی نگارنده از ترجمه فرانسوی)
ترجمه این سه فابل در زیر آورده می‌شود :

بلبل و خر

<p>مرا امروز مهمان کن به آواز که هر چیزی رهین آزمون است ولی آواز او هرگز ندیده بپاشید آتشی کاندر جگر داشت به نغمه آتش افروز جهان شد چو کودک شد از آن لای در خواب فرو ماند از جهیدن آب سیار دگر در شاخساران ره نیمود عنان گله را از دست داده همی افکند بر آتش سپندی^۱ خر او را گفت: اینجا نکته‌ای هست ز الحان تو بعضی بی نمک نیست خروسان ده ما را بدیدی همی آموختی لحن دلاویز هر آن نقصی که داری در ترنم^۲ مجسم دید در قاضی خری را میان شاخساران گشت مستور</p>	<p>خری با بلبلی گفت ای هوسباز مگر بینم که استادیت چون است منم آوازه بلبل شنیده چو بلبل این شنید آواز برداشت نوازش از زمین بر آسمان شد درخت و کوه و دشت و برکه آب بیاسود از پریدن مرغ طیار تو گفتی باد از جنبش بیاسود شبان سرمست بر خاک اوفتاده بیاد یار می‌زد نوشخندی چو بلبل از سرودن لب فرو بست توانم گفت کآوازت بدک نیست ولیکن کاش زحمت می‌کشیدی ز استادان خوشخوان سحر خیز به تعلیم خروسان می‌شدی گم چو بلبل گوش کرد این داوری را بهم بر زد دو بال و دور شد دور</p>
---	--

خدایا از خران ما را نگهدار
از این خر داوران ما را نگهدار

غازها

باید دانست که در این فابل اشاره رفته است بیک واقعه‌ای که در تاریخ رم قدیم آمده و عبارت است از اینکه چون دشمن بدون مقدمه و پنهانی به شهر حمله آورد چون

مردم شهر بی خبر خفته و غافل بودند چیزی نمانده بود که شهر، بدون هیچگونه اشکال و استقامتی بدست دشمن افتد ولی غازها که ناگهان به صدای نزدیک شدن دشمن بیدار شده بودند بنای داد و فریاد نهادند و ساکنین شهر را بیدار ساختند و مردم باستقامت برخاستند و شهر را از شر دشمن رها ساختند و بهمین ملاحظه از آن پس غاز در نظر مردم شهر دارای مقامی گردید. این غازهای تاریخی را غازهای کاپیتول می خوانند و کاپیتول نام تپه‌ای از هفت تپه مشهور شهر رم است و میگویند وقتی سپاهیان گل (با اول ضمه دار) (مردم قدیم خاک فرانسه) بی سرو صدا به کاپیتول حمله آوردند تا از غفلت ساکنین استفاده نموده شهر را بتصرف در آورند، غازهایی که در قلعه آن محل بودند سرو صدا راه انداختند و مردم را خبردار ساختند و شهر را نجات دادند و بهمین ملاحظه آن غازها را مردم مقدس دانستند و به حفظ و پرورش آنها پرداختند و از آن پس «غازهای کاپیتول» عنوان شد برای کسانی که مصدر این نوع خدمات می شوند و کریلوف هم در این فابل خود بهمین غازها اشاره نموده است.

* * *

«مردکی روستائی، چوب بلندی بدست، غازهایش را برای فروش بشهر می برد. و برای اینکه آنها را زودتر ببازار فروش برساند، در جلو راندن آنها زیاد بشرايط خوش رفتاری عمل نمی کرد. من حرفی ندارم و ایرادی باین روستائی وارد نمی سازم اما افسوس که غازها در باره او فکر دیگری در سر می پختند و بمجرد اینکه چشمشان به عابری میافتاد زبان بشکایت میگشودند و میگفتند بدان که در صفحه روزگار غازی از ما سیه بخت تر وجود ندارد. این مردک روستائی چنان ما را آزار می دهد و از این سو بدان سو می دواند که گوئی ما را از جمله غازهای معمولی می پندارد و گوئی هیچ خبر ندارد که ما از اولاد و اخلاف همان غازهای مشهوری هستیم که موجب آزادی و استخلاص شهر رم گردیدند و رومی ها بافتخار آنها مراسم و تشریفاتی قایل بودند. رهگذری از آنها پرسید مگر شما منتظرید که بخاطر آن غازهای عهد عتیق و باستانی امروز باز کسی بشما احترام بگذارد. غازی در صدد جواب برآمد و گفت آخر نیاکان ما... ولی آن رهگذر فرصت نداده گفت من هم تاریخ خوانده ام و داستان نیاکان شما را میدانم ولی دلم میخواد بدانم آخر خود شما چه دسته گلی به آب داده اید؟ غازها به صدا درآمده گفتند این حرفها کدام است. پدران و اجداد ما شهر رم را نجات دادند.. رهگذر گفت این بجای خود ولی شما خودتان چه کاری انجام داده اید؟ غازها باز صداها را در هم انداخته گفتند ما، هیچ. رهگذر گفت

خودتان میگوئید هیچ. پس چرا چشم دارید که دیگران حرمت شما را نگاه بدارند. بهتر است که نیاکانتان را بخدا بسپارید و بگذارید به آرامی در خاک بخواب خود ادامه بدهند. آنان خدمتی کردند و اجر و پاداش خود را هم دیدند در صورتیکه شما فرزندان آنها فقط و فقط برای این خوبید که شما را به سیخ بکشند و کباب کنند و بخورند و بس.

«این داستان را میتوان بایان روشن تر و واضحتری نقل کرد ولی می ترسم که خدای نخواستہ موجب آزرده گی خاطر غازها بشود».

«جناب اجل»

در روزگاران کهن رجل معتبری با عنوان جناب اجل بعالم رفتگان پیوست یا بعبارت دیگر خرقة تهی ساخت و یا ساده تر بگویم مرد و چنانکه مرسوم است روح پر فتوحش در محضر عدل الهی حاضر گردید. فرشته عدالت از او پرسید:

– کجا بدنیا آمده ای ؟

در جواب گفت من ایرانی هستم و ساتراپ و حکمران استانی از استان های کشور بودم اما چون وضع مزاجی خرابی داشتم شخصاً بوظائف محول رسیدگی نمی کردم و انجام امور را به معاون خود وا گذاشته بودم .

فرشته عدالت پرسید: اما خودت، خودت چکار می کردی؟

– من میخوردم و مینوشیدم و می خوابیدم و هرچه را معاونم می آورد امضا میکردم. فرشته آفرین گویان امر داد تا آن مرد را بیکراست به بهشت ببرند. عزرائیل که در آن مجلس حضور داشت ، برسم فضولی و پرخاش خروشید و گفت این که عدالت نشد .

فرشته عدل الهی باو گفت آنسوده باش چون تو از مرحله دوری و عقلت باین کارها قد نمی دهد و برسم توضیح افزود: «این مرحوم مرد ابلهی بود و اگر قدرت و سلامتی داشت و در صدد بر می آمد که خودش امور را اداره کند خدا میداند چه از آب در می آمد. یقین داشته باش که جز خرابی و بی نظم و ترتیبی و ناحقی کاری صورت نمی گرفت . اشک ستمدیدگان روان می گردید و آه و ناله از هر سو بلند می شد. پس چون در امور دخالتی نداشته است مستحق بهشت است»

در باره این فابل داستانی برسر زبانهاست که شنیدنی است. نوشته اند وقتی کریلوف این فابل را نوشت برای کسب اجازه طبع و انتشار آنرا با اداره برسی و سانسور برد ولی وزیر داخله مدت یکسال تمام از دادن اجازه خودداری می کرد و این در صورتی

بود که نسخه‌های بسیاری از آن محرمانه در میان مردم پخش شده و بمرحله اشتهار رسیده بود تا آنکه شبی در طی يك بال‌ماسکه سلطنتی، کریلوف فرصتی بدست آورد تا خود را به امپراطور نیکلای برساند و فابل معهود را بسمع امپراطور برساند و نوشته‌اند که امپراطور بقدری از شنیدن آن فابل محفوظ گردید که صورت کریلوف را بوسید و دوبار پشت سرهم گفت «چاپش کن»، و همین چند کلمه حکم صدور اجازه طبع را پیدا کرد و نیز نوشته‌اند که با انتشار این فابل زندگی ادبی کریلوف هم به پایان رسید.

نکته قابل توجه - این فابلی که ذکرش گذشت با حکایتی که در «گلستان» سعدی آمده بسیار قریب المضمون است و حکایت «گلستان» که از هر جهت واقعاً شاهکار کامل العیاری است چنین است و بحقیقت اعجاز تمامی است در ایجاز:

«یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را پرسید از عبادتها کدام فاضل‌تر است. گفت
ترا خواب نیمروز تا در آن يك نفس خلق را نیازی.

ظالمی را خفته دیدم نیمروز	گفتم این فتنه است خوابش برده به
و آنکه خوابش بهتر از بیداری است	آن چنان بد زندگانی مرده به

ژنو ۲۰ دی ۱۳۵۳



۱ - چنانکه خوانندگان ملاحظه می‌فرمایند کریلوف (برخلاف لافونتن که طرفدار ایجاز و اختصار در توصیفات بود) مانند شعرای خودمان و از آنجمله نظامی گنجوی در کار توصیف زیاد معتقد باختصار نبوده است.

۲ - در این قطعه بسیار شیوا (بیت آخر آن شاید از خود متن روسی و ترجمه فرانسوی آن بهتر از آب درآمده باشد) این بیت را ای کاش رشید یاسمی بسیار عزیز زنده بود قدردی دست در آن میبرد و اصلاح میفرمود.

۳ - بنای این ترجمه همانا ترجمه آقای گیورگیس آقاسی است در کتاب «حکایات کریلوف» چاپ تهران، انتشارات پدیده، ۱۳۴۷، صفحات ۷۰ و ۶۹ (با پارهای تصرفات در عبارت از جانب راقم این سطور) بدیهی است که متن اصلی فابل بزبان روسی منظوم است ولی ترجمه فارسی به نثر است تا روزی که خدا بخواهد و شاعر با ذوقی از شعرای ما با فابلهای دیگری از کریلوف بنظم فارسی درآورد.